تازه ها و جاودانه های شعر
گزینش شعرها از علیرضا اکبری

شعری از استاد محمدرضا شفیعی کدکنی در ستایشِ فردوسی بزرگ

جاودانْ خِرَد

بزرگا! جاودانْمردا! هُشیواری و دانایی
نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی

همه دیروزِ ما از تو، همه امروزِ ما با تو
همه فردایِ ما در تو، که بالایی و والایی

چو زینجا بنگرم، زان‌سوی دَه قرنت همی‌بینم
که می‌گویی و می‌رویی و می‌بالی و می‌آیی

به گِردت شاعرانْ انبوه و هر یک قُلّه‌ای بِشْکوه
تو امّا در میان گویی دماوندی که تنهایی:

سر اندر ابرِ اسطوره، به ژرفاژرفِ اندیشه
به زیرِ پرتوِ خورشیدِ دانایی چه زیبایی!

هزاران ماه و کوکب از مدارِ جانِ تو تابان
که در منظومهٔ ایران، تو خورشیدی و یکتایی

ز دیگرْشاعران خواندم مَدیحِ مستی و دیدم
خرد مستی کند آن جا که در نظمش تو بستایی

اگر سرْنامهٔ کارِ هنرها دانش و داد است
تویی رأسِ فضیلت‌ها که آغازِ هنرهایی

سخن‌ها را همه، زیباییِ لفظ است در معنی
تو را زیبد که معنی را به لفظِ خود بیارایی

گهی در گونهٔ ابر و گهی در گونهٔ باران
همه از تو به تو پویند جوباران که دریایی

چو دستِ حرب بگشایند مردان در صفِ میدان
به سانِ تُندَر و تِنّین همه تن بانگ و هَرّایی

چو جایِ بزم بگزینند خوبان در گلستان‌ها
همه جان، چون نسیم، آرامشی وَ بْریشم‌آوایی

بدان روشن‌روان، قانونِ اشراقی که در حکمت
شفایِ پور سینایی و نورِ طورِ سینایی

پناهِ رستم و سیمرغ و افریدون و کیخسرو
دلیری، بخردی، رادی، توانایی و دانایی

اگر سُهراب، اگر رستم، اگر اسفندیارِ یَل
به هَیجا و هجومِ هر یکی‌شان صحنه‌آرایی

پناه آرند سوی تو، همه، در تنگنایی‌ها
تویی سیمرغ فرزانه که در هر جایْ ملجایی

اگر آن جاودانان در غبارِ کوچِ تاریخ‌اند
توشان در کالبَد جانی که سُتواری و برجایی

ز بهرِ خیزشِ میهن دمیدی جانشان در تن
همه چون عازَرند آنان و تو همچون مسیحایی

اگر جاویدیِ ایران، به گیتی در، معمایی‌ست
مرا بگذار تا گویم که رمز این معمایی:

اگر خوزی، اگر رازی، وگر آتورْپاتانیم
تویی آن کیمیایِ جان که در ترکیبِ اجزایی

طخارستان و خوارزم و خراسان و ری و گیلان
به یک پیکر همه عضویم و تو اندیشهٔ مایی

تو گویی قصه بهر کودکِ کُرد و بلوچ و لُر
گر از کاووس می‌گویی ور از سهراب فرمایی

خِرَدآموز و مهرآمیز و دادآیین و دین‌پرور
هُشیوار و خِرَدمردی، به هر اندیشه بینایی

یکی کاخ از زمین افراشته در آسمان‌ها سر
گزند از باد و از باران نداری کوهِ خارایی

اگر در غارتِ غُزها، وگر در فتنهٔ تاتار
وگر در عصرِ تیمور و اگر در عهدِ این‌هایی،

هَماره از تو گرم و روشنیم، ای پیرِ فرزانه!
اگر در صبحِ خرداد و اگر در شامِ یلدایی

حکیمان گفته‌اند: «آنجا که زیبایی‌ست، بِشْکوهی‌ست»
چو دانستم تو را، دیدم که بِشْکوهی که زیبایی

چو از دانایی و داد و خِرَد، دادِ سخن دادی
مرنج اَر در چنین عهدی، فراموشِ بِعَمدایی

ندانیم و ندانستند قَدرت را و می‌دانند،
هنر سنجانِ فرداها، که تو فردی و فردایی

بزرگا! بخردا! رادا! به دانایی که می‌شاید
اگر بر ناتوانی‌های این خُردان ببخشایی

محمدرضا شفیعی کدکنی

مجموعه شعر «هزارهٔ دوم آهوی کوهی»
و اولین قطعه از دفترِ «مرثیه‌های سروِ کاشمر»

پی‌نوشت:

تِنّین: اژدها / هَرّا: بانگ و فریاد هراس‌آور و مهیب /

عازَر: در انجیل به صورت «الیعازر» آمده است و نام مردی است که مسیح بر سرِ گور او آمد و او را، چهار روز پس از مرگِ وی، زنده کرد. حضرت مولانا فرموده است:

به جهانیان نماید تنِ مرده زنده کردن
چو مسیحِ خوبیِ تو سرِ گورِ عازَر آمد

خوزی: خوزستانی / آتورپات: آذربایجان

پایان آرمان۲۷